

بودا

برزگان جهان

(۲)

بار دیگر که [سیدارتا] برای تفریح و تفرج از دروازه جنوبی شهر با خدم و حشم خارج شده بود در راه بشخصی مصادف گردید که مانند دوک لاغر و با مشقت نفس میکشید گوئی که با مرک دست بگریبان است و از شدت وحدت مرض یارای حرکت ندارد

چون خادم مخصوصش علت ناتوانی و ضعف آن شخص را بیان نمود شاهزاده متفکرانه باظهار این سخنان مبادرت ورزید: صحت و عافیت جز بازی چیری نیست و چقدر مرض غیرقابل تحمل و مرک چه اندازه مخوف است

آیا برای مرد عاقل پس از مشاهده این منظره، دیگر مسرتی بجای خواهد ماند؟ بل جامع علوم انسانی

آیا بعد از روبرو این وضع الم بار دیگر گردش و تفریح ممکن است؟

پس از ادای این کلمات بخدمت امیر باز گشت داد و به شهر مراجعت نموده و از تفرج صرف نظر کرد

مرتبه سوم که از دروازه غربی شهر بقصد مذکور خارج شد به تابوتی تصادف کرد که جمعی او را احاطه نموده و مشغول ندبه و زاری و سرگرم گریه و عزا داری اند.

شاهزاده را این منظره بی اندازه منقلب ساخته و گنت: «آوخ
 بر جوانی که دستخوش پیری و نا توانی است! بدای بصحت دکه
 مغلوب مرض و ناخوشی است! دردا بزنگی، که بیش از چند روزی
 دوام پذیر نیست! چقدر خوب بود اگر پیری، مرض و مرک
 ابدأ وجود نداشت یا اینکه برای همیشه محبوس میشدند!»

برگردیم که باید از این قیود خود را خلاص و آزاد نمایم
 بالاخره دفعه چهارم که از دروازه مالی شهر بعزم تفریح بیرون
 رفت بشخص مسکین ژانده پوشی بر خورد که صفای باطن و
 حسن نیت از ظاهرش هویدا بود.

شاهزاده معرفی او را از خادمش خواست.

پیشخدمت گفت: این از آن اشخاصی است که بمر تاض معروفند
 این شخص از کلبه لذایذ دنیوی و تسکینات آنی چشم پوشیده
 و بسخت ترین وضعی از حیات نموده و خود را به پر مشقت
 ترین کارها و ادار مینماید تا نفس اماره را مطیع و منقاد خود سازد
 شاهزاده با کمال مسرت و انبساط گفت: این خوب طریقی
 است، - روشی را که این شخص پیش گرفته نه تنها پسندیده
 من است بلکه ممدوح فضلا و دانایان است زیرا امثال اینگونه
 اشخاص وجود خود را وقف نموده اند که بالنتیجه مردم را از
 طریق ضلالت و گمراهی براه راست هدایت نمایند.

از این ساعت (سیدارتا) تصمیم گرفت که از جمیع علائق

دنیوی دست شسته و تغییر لباس دهد.

پس از مراجعت بشهر خدمت پدر رسیده با کمال ادب و احترام

تقاضای ذیل را نمود

ای پدر موقع ظهور من در عالم رسیده، بیش از این مرا یارای

صبر نیست و ناچارم از شما دوری گزینم، نه تنها باید مانع از

اقدام و حرکت من نشوید بلکه تمنا دارم از دوری بنده غم و اندوه

بخود راه نداده و فارغ البال باشید. پادشاه از بیان (سیدارتا)

متاثر شده و با چشمانی مملو از اشک پسر خود را به عبارات

ذیل مخاطب ساخت:

چه میخواستی و چه مایلی بگو برایت آماده سازم، هر شیئی

که از آن نفیستر و پسر بهاتر نباشد بی دست آوردن آن بجهت تو،

برای من امکان پذیر است؛ خودم، خدام و حشم، قصر سلطنتی

و سلطنتم همه مال تو؛ تمنا دارم از اینگونه خیالات دست کشیده

و بیجهت مرا بفراق خود مبتلا مساز

(سیدارتا) در جواب با صدای ملایمی گفت:

اینگونه تجملات و علائق فنا پذیر دنیوی مرا از تصمیم خود نتواند

باز داشت، اگر مایل بتوقف من هستید فقط با انجام دادن چهار

چیز میتوانید مرا از اقدام خود باز دارید.

هرگاه این چهار چیز را بمن ارزانی دارید هیچوقت مرا از
این شهر دور نخواهید دید. *تشریح بودا* *تشریح بودا* *تشریح بودا*
تقاضای چهارگانه ام این است: *تشریح بودا* *تشریح بودا* *تشریح بودا*
اول پیری ابداً مرا در نیابد و همیشه جوان باشم
دویم مرض نتواند بوجودم تسلط یابد
سوم زندگانیم جاودانی و بدون مرگ باشد.
چهارم هیچگونه تنزل و انحطاطی بوجودم راه نیافته و مغلوب
و اندوه و غم نباشم
اینها است آرزوی قلبی من اگر از عهده انجامش بر آئید
مرا خوشبخت ترین اشخاص عالم نموده اید
پادشاه که این پیشنهادات مجال را شنید مضطرب شده و با
صدای رسائی گفت: ای طفلک من، انجام تقاضای های شما نه
تنها برای بنده غیر ممکن است بلکه قویترین و ثروتمند
ترین اشخاص عالم از عهده انجام هیچیک بر نخواهند آمد
و هیچکس ولو در مجال ترین و مرتفع ترین قصور و قلاع زیست
کند از شر آن چهار چیز ایمن نتواند بود، از این خیال خام
و اندیشه مجال بگذر و خود را بیهودد باینگونه اوهام مشغول مساز.
ای پدر مخالفت تو بی ثمر و تصمیم من غیر قابل تغییر است
حال که از عهده انجام این چهار چیز عاجزید پس عرض دیگرم

را که چندان قابل اهمیت نیست و قبولش برای شما اشکالی ندارد
 بپذیرید؟ پادشاه بتصور اینکه شاید پیشنهاد ثانوی (سیدارتا) البته
 از محالات نخواهد بود فرح و انبساطی آنی بدوروی داده باخرسندی
 تمام گفت ای پسرم بگو.

سیدارتا گفت: ای پدر مرا ندیده انگارید و تصور نمائید
 اصلا من بوجود نیامده ام یا فرض کنید از دنیا رفته ام چه
 تصمیم من تغییر نا پذیر و خروج من از شهر حتمی است
 پادشاه چون اصرار خود را در مقابل تصمیم (سیدارتا) بی
 فایده دید با اقدامات جدی تری مبادرت ورزیده و امر نمود
 اطراف قصر و دروازه های شهر مستحفظین مخصوص گذاشته و
 کاملا مواظبت نمایند و از فرار (سیدارتا) ممانعت بعمل آورند
 با وجود مراقبت و دقت کاملی که بعمل آمد معینا از فرار
 (سیدارتا) نتوانستند جلوگیری بعمل آورند کسی بدون اینکه کسی از
 حرکتش مطلع شود بواسطه ^{تالی جامع علوم انسانی} ^{همکنه} از شهر (کاپیلا و استو)
 خارج شد.

در خارج شهر برای آخرین دفعه رو را بشهر برگردانده
 و کلمات ذیل را ادا نمود:

ای (کاپیلا و استو) من دیگر ترا نخواهم دید مگر داروی
 و مرکب و پیری را یافته و ریشه آنها را از زمین برکنم!

من دیگر داخل تو نمیشوم مگر اینکه حیات جاودانی یابم!
 پس خود را از کایه علایق و ذخارف دنیوی مستخلص دیده
 رو براه نهاد.

قبلا با اعتقاد اینکه یکنفر پارسا نباید زلف سیاه که علامت
 ظرافت است داشته باشد، زلف خود را بریده بدو افکند
 سپس لباس نمین و پربهای خود را با لباس یکنفر شکارچی که از
 پوست گوزن و فوق العاده مستعمل و پاره بود معاوضه نمود
 در یکی از مدارس علوم مذهبی داخل شده؛ پس از چندی
 رضایت خاطر او از علوم مذکور فراهم نیامده خارج شده و در
 دهکده موسوم به (اورول و بوا) *Orulwa* انزوا اختیار نمود
 شش سال در آنجا معتکف شده و تحمل سخت ترین شداید
 و سختی را نموده و در گوشه عزلت با گرسنگی، تشنگی، سرما
 گرما، باران ساخته بکف نفس و ریاضت پرداخت.
 پس از چندی ترك ریاضت و امساک کرده و با غذائی
 که دختر جوانی موسوم به [سو جاتا] *Soujata* از ده برای
 او می آورد تغذیه می نمود، بنا بر این توانائی و طراوت
 اولیه اش عودت کرد.

دهکده [اورولوا] بواسطه انزوا و انعکاف ممتد
 [ساکیامونی] در تاریخ بودائی بی اندازه معروف و مشهور

است در این جا است که به نشر و تبلیغ عقیده خویش پرداخته و دارای مریدان زیادی میشود بالاخره از (اورولویوا) بمکان دیگری عزیمت نماید .

این مکان موسوم به (بودیماندا) *Bodhimanda* مرکز عقن و هوش (و جایی است که در آنجا پس از چندی به لقب مقدس (بودا) ملقب میشود .

بطوریکه تذکره کرده اند در [بودیماندا] زیر درختی چند بدون حرکت نشست و این آخرین ریاضت او بود که بالاخره خود را لایق لقب (بودا مشاهده نمود)

درخت مذکور یک نوع از درخت انجیر بوده که طولی نکشید مورد اعزاز و تجلیل گروندگان بودا شده و احترام و ستایش درخت مذکور قرون متمادی بر قرار ماند .

در سنه ۶۳۲ میلادی یعنی ۱۲۰۰ سال پس از -رك

(بودا) سیاحی چینی موسوم به (هیوان تسانگ) *Hsuan-tsang*

که از آن طریق عبور مینموده می نویسد : درخت مذکور دیدم

که با تنه ضخیم و برگهای سبزی پا بر جا بود .

سیاح دیگر نقل دینماید که برگهای درخت مذکور در

تمام فصول چهار گانه بحال خود باقی هستند مگر در روز

جشن سالیانه که تمام برگ یک مرتبه میریزد و این روزی است که

(ساککیامونی) خود را (بودا) اعلام داشته و رسماً به تبلیغ

پرداخته است .

در هر سال در این روز گروندگان (بودا) از پادشاهان ، وزراء ، قضات و سایر اولیاء امور و مردم در زیر این درخت جمع شده ، قبلاً با شیر کاملاً درخت را آبیاری نموده و اطرافش را با شمعدانها و چراغها و با گلها و ریاحین گوناگون مزین ساخته زمین اطراف درخت را با گل مفروش کرده و برگهایش را که تمام در این روز میریخت جمع آورده مراجعت میکردند .

(بودا) میگفت مردم از سه فرقه خارج نیستند : قسمتی راه خطاییموده و میپیمایند که تعالیم من در آنها مؤثر نخواهد بود ؛ گروهی در طریق حقیقت و درستی قدم میزنند که تعالیم مرا بدون درنگ خواهند پذیرفت ، اما فرقه سوم که در صراط شک و تردیدند اگر آنها را وادار بکسب فضائل و تذکیه اخلاق کنم می پذیرند و اگر نکنم در وادی جهالت و نادانی حیران خواهند ماند بنابراین باید همت بتربیت این فرقه از مردم پرداخت .

(بودا) برای نشر عقاید خود شاگردان و مریدان خود را برای

تبلیغ باطراف و اکناف میفرستاد .

حکایتی که ذیلاً نقل میشود مراتب جدیدت او را در این امر نشان داده و میفهماند که چگونه به تشویق و ترغیب شاگردان خود

می پرداخته است ؛

(پورنا) Purna که ابتداء شخصی بی‌مایه و از درجه پست بوده بواسطه اشتغال تجارت ، در نتیجه هوش سرشار و جدیت خستگی ناپذیرش یکی از تجار درجه اول و بالاخره بمنصب رئیس‌التجاری مفتخر و سرافراز شده بود .

روزی که با جمعی از تجار مسافرت مینمود ملاحظه کرد جمعی از همراهانش ، شب و صبح ادعیه و سرودهایی میخوانند که تاکنون نشنیده و بی اندازه جلب خاطر او را نمود . چون دانست که این بیانات از (بودا) معلم فضائل و کمال است تصمیم گرفت پس از مراجعت از سفر خود را خدمت (بودا) معرفی نموده و از بیانات او بهره‌مند و کامیاب شود .

پس از مراجعت با اجرای تصمیم پرداخته و بملاقات (بودا) رفت . (بودا) که نزدش گرانبها ترین هدایا و تحف ، شخص جدید آورد بود که بخواهد با صغای بیانات او گوش فرا دهد بنابراین (پورنا) بقدری مجذوب بیانات (بودا) گردید که در همان مکان چشم از تجارت و سایر مشاغل پوشیده و بیکجهت بزمذهب (بودا) گرویده و خود را مرده پنداشته و از عالم حیات برکنار دید .

بالاخره (بودا) باو گفت : برای تکمیل عقیده خویش و برای وصول بمقام ارجمند تذکیه اخلاق باید جدیت و سعی خود را در جلب اشخاص و تبلیغ مردم مبذول نمایی و برای انجام

این امر باید (سروناپارانتا) که همجوار شما است
رفته و بنشر عقاید بپردازد

مردمان [سروناپارانتا] Cronabaranta بی اندازه وحشی و پاپند رسوم
و آداب قدیمه بودند و اینک مراتب اخلاص (پورنا) به
بودا مبرهن میشود

[بودا] برای اینکه ترس و واهمه را از [پورنا] دور کرده
و او را باین عمل و رفتن در آن مکان تحریص و تشجیع کند
قبلا با کلماتی وزین و بیاناتی نمکین صفت اغماض و چشم پوشی
را در (پورنا) متمکن ساخته و با اظهار اینکه زندگی مانند
سراب و غیر جاودانی است، پورنارا بکلمات ذیل مخاطب میسازد.
مردمان (سروناپارانتا) یعنی در مرکز تبلیغ تو، اشخاصی بی شرم،
جسور و عصبانی هستند - ای پورنا - وقتیکه این اشخاص ترا
دشنام داده و بکلمات رذیله مخاطب ساخته و نسبت بتو خشمگین
شوند چه خواهی کرد؟

پورنا - این کلمات را قابل اهمیت ندانسته فقط داخوش
خواهم بود که مرا باسنک یادست نمیزنند!

بودا - اگر باسنک یادست ترا بزنند چه میکنی؟

پورنا - باز شکر گذارم که مورد حمایه باچوب و شمشیر

واقع نشده ام!

بودا - اگر باشمشیر و چوب حمایه کنند چارهات چیست؟

پورنا - خواهم گفت چه مردمان خوبی هستند که مرا از زندگی محروم نمی سازند؟

بودا - اگر بقتل تو کمر همت به بندند چه طور؟
پورنا - از آنها متشکر و ممنون خواهیم بود که مرا با چیزی زحمت ازرنج و تعب این جسم کشف نالایق و این زندگانی فانی رهایی دادند

(بودا) گفت: پس برو که بالاخره بدرجات عالیۀ فضیلت و کمال نائل خواهی شد، برو و سایرین را چون خود آزاد نموده و بسا اهل نجات و درستکاری برسان
بالاخره (پورنا) با قوت قلب و استقامت بمکان مرزبور رفته و جداً به تبلیغ پرداخت

حکایت فوق مراتب عبودیت و اخلاص شاگردان را نسبت به (بودا) می فهماند
ع. ن. ک.

حکمت

سرنا سزایان بر افراشتن
وز ایشان امید بهی داشتن
سرشته خویش کم کرد است
بجیب اندرون دار و ورد است

فردوسی